

عشق ترس را از بین می برد

میک مک نیل

من از یک خانواده تک والدی هستم. پدرم وقتی 6 سالم بود فوت شد. پس در زمان بزرگ شدن، فقط من و مادرم بودیم. کودکی من بدون هیچ تاثیر از مذهب بود، مادرم در این مورد بی طرف بود. اما من همیشه احساس می کردم چیز بیشتری وجود دارد. حدس می زدم در گردهمایی های مدرسه بود که با مفهوم خدا آشنا شدم و به یاد می آورم چقدر کنجکاو بودم که این کل، که همه چیز را خلق کرد، می خواهد پدر خوانده شود. احساس می کردم رابطه ای به من پیشنهاد می شود که آن را از دست داده بودم.

به عنوان یک جوان بالغ نیاز به کشف این موضوع در جزئیات بیشتری را توسعه دادم. خلاصه کلام در نهایت من با کریستادلفین مواجه شدم. هر چیزی آنها به من گفتند، منطقی بود. و پس در سن 22 سالگی تعمیم گرفتم. خیلی هیجان زده بودم. در نهایت رابطه با خدا به عنوان پدر را آغاز کردم.

به یاد دارم خیلی بعد از تعمیم نبود که فردی سخنرانی انجیل ارائه داد و به خط "شما باید از خدا بترسید زیرا شما پاسخگو اعمالتان خواهید بود زمانی که پادشاهی خدا می آید، و این زمانی است که می فهمید که آیا شما به اندازه کافی خوب هستید." باید صادق باشم، این فکر تا مدت طولانی مرا آزار داد. من احساس کردم این مغایرت چیزی بود که آمده ام تا درک کنم و مرا با سوال کردن از خودم مواجه کرد: آیا من به قدر کافی خوب خواهم بود؟ اطراف را نگاه کردم و مردم را دیدم که آشکارا بهتر از من بودند؟ آیا این به معنی این است که آنها مورد محبت بیشتر از من قرار گرفته بودند؟ نگرانم. آیا خدا از من روی برگردانده است؟ این فکر، مرا غمگین کرد. زمان زیادی صرف فکر کردن به خدا گذراندم و خواستم که او را بشناسم، گفته بودند که من شاید به قدر کافی خوب نباشم و رابطه ای که نیاز داشتم ممکن است، نشدنی باشد و این وحشتناک بود. آیات زیادی در انجیل وجود دارند که به نظر می رسد این موضوع را تایید می کنند.

آری، افتادن به دستهای خدای زنده چیزی هولناک است. (عبرانیان 10: 31)

از بیهوشی، خدای خویش بترس و او را عبادت کن و تنها به نام او سوگند بخور. (تثنیه 6: 13)

و،

پس چون معنی ترس خداوند را می دانیم، می کوشیم مردمان را مجاب کنیم. آنچه هستیم بر خدا آشکار است و امیدوارم بر وجدان شما نیز آشکار باشد. (دوم قرنتیان 5: 11)

متقاعد شدن با استدلالی که احتیاج داریم از خدا بترسیم تا او را بشناسیم، آسان است. پس، آیا این منطق دنبال می شود که ما باید در ترس همیشگی از خدا باشیم؟ از کلام سلیمان استفاده می شود،

از خدا بترس و فرامین او را نگاه دار، چرا که انسان بودن به تمامی همین است. زیرا خدا هر عمل و هر امر مخفی را چه نیک و چه بد به محاکمه خواهد آورد. (جامعه 12: 13-14)

شروع کردم همه چیز را ترسناک دیدن و متعجب شدم، چه فایده ای دارد؟ فکر می کنم واقعا یک نفس کشیدم و از خودم پرسیدم. آیا این رابطه ای است که خدا با من از روی ترس می خواهد؟ آیا یکی از شکست های احتمالی من است؟ شروع به کاوش کردم. زیرا گزینه دیگر دور شدن، بود.

حالا، من یک پدر و همسر هستم. بچه های من 16، 17 و 20 سال سن دارند. و من برای 26 سال متاهل هستم. خدا به من خانواده داده است و رابطه درون خانواده ما در طی این سال ها به طور ویژه ای توسعه و رشد- خدا داد- کرده است. گهگاهی ما به اشتباه برداشت می کنیم. گهگاهی درست برداشت می کنیم. اما چیزی که برای من آشکار است که خانواده من بر اساس یک رابطه دو طرفه فعال مداوم که بر محبت بنا شده است. این حتی قبل از به دنیا آمدنشان شروع شد و در دوران کودکی فردی و حالا در زندگی شان به عنوان افراد جوان بالغ ادامه دارد. ما تا حدی عاشق آنها هستیم که نمی توانستیم تصور کنیم ممکن باشد.

پس، قطعاً رابطه توسعه یافته درون یک خانواده، پژواک یک رابطه احتمالی با خدا است؟ او پدر ما است، ما فرزندان او هستیم. زندگی های ما زندگی شده است، ما در حال قدم زدن در پادشاهی بزرگ می شویم.

متقاعد شدن با این بحث که برای داشتن رابطه با خدا، نیاز به ترس از او داریم، آسان است. اما بیایید در نظر بگیرید، چه رابطه ای خدا واقعا از ما، فرزندان می خواهد؟ آیا من می خواهم عشق فرزندانم به من بر اساس ترس باشد؟ قطعاً نه. من رو راست هستم، مواقعی هست که من عصبانی بوده ام و فریاد زدم. اما بعد از آن، احساس تاسف و ملامت کردم. بیایید این را به سطح دیگر ببریم. اگر شما ببینید که یک کودک در حضور والدینش رفتاری کنند که نشان دهد از والدینش می ترسد. چه فکری می کنید؟ چطور واکنش نشان می دهید؟ به شما پیشنهاد می دهم که نگرانید که رابطه تعدی باشد و نگران امنیت کودک خواهید شد تا جایی که ممکن است احساس کنید لازم به گزارش این مسئله است.

پس قطعاً خدا ما را به عنوان فرزندان می بیند، آیا فکر می کنید پدرمان یک رابطه سوء استفاده پویا می خواهد؟

برای جواب دادن به این دو راهی، دنبال اولین باری که کلمه ترس در متن خدا استفاده شد، گشتم. پیدا کردیم که این خداست که با مرد با ایمان، که در عبرانیان 11 در فصل ایمان آشکار شد، صحبت می کند.

پس از این وقایع، کلام خداوند در رویا بر ابرام در رسیده، گفت: "ای ابرام، مترس! من سپر تو هستم و تو را در پادشاهی بس عظیم خواهد بود."

جالب است، نیست؟ خدا اولین بار که از کلمه ترس در رابطه با خودش استفاد می کند، می گوید: "نترس". و چرا ابرام، این مرد با ایمان، لازم نیست بترسد؟ زیرا خود خدا سعادت و حمایت را تقدیم می کند. (ای ابرام، مترس! من سپر تو هستم و تو را در پادشاهی بس عظیم خواهد بود.)

پس حتماً، این برای ما معیار، به جای ترس می شود، نترس. زیرا اولین ذکر کلمه ترس، خدا به مرد با ایمان می گوید، نترس.

اگر ما به دنبال زمینه این صحنه در پیدایش 15 باشیم، چیزی باور نکردنی می بینیم،

آنگاه ملک‌صدق، پادشاه سالیم، نان و شراب بیرون آورد. او کاهن خدای متعال بود. و ابرام را برکت داد و گفت: "مبارک باد ابرام از جانب خدای متعال، مالک آسمان و زمین. مبارک باد خدای متعال، که دشمنانت را به دستت تسلیم کرد." (پیدایش 14: 18-20)

در تفسیر، ابرام در نبرد بین پادشاهی مردان گروه‌های مختلف، تنها با 318 مرد برنده شد-صحبت از عجایب انسانی است- اما برنده شد چون خدا آنها را برای او فرستاد و دراصل خانه ابرام را نجات داد.

پادشاهان به ابرام غنایم پیشنهاد دادند اما او آنها را رد کرد. و فوراً بعد از این نبرد، ابرام پادشاه صلح را ملاقات کرد، کسی که کاهن بزرگ نیز هست، با او در نان و شراب شریک شد و سپس این توسط خود خدا گفته شد: "ترس."

فکر می‌کنم خط موازی وجود دارد که ما می‌توانیم برای خود رسم کنیم. ما در نبرد زندگی می‌کنیم، توسط دنیایی که به خودش خدمت می‌کند، احاطه شده ایم. به ما غنایم اش را پیشنهاد می‌دهد... ما را داخل می‌کشد. اما ما پدری داریم که ما را می‌خواهد، با رحمت خدا، ما در نبرد روزانه نجات می‌یابیم. بعضی روزها از روزهای دیگر، بیشتر کبود می‌شویم. اما این خوب است. زیرا ما با مرگ ویژه رستگار شده ایم، چون خدا عاشق ما است. یک عشق عمیق پدری، یک پادشاه کاهن، عیسی را برای ما فراهم می‌کند. کسی که برای ما نان و شراب فراهم می‌کند. و ما با برنامه و هدف خدا قبل ما، قدم برمی‌داریم و لزومی ندارد که از پدرمان بترسیم.

ما به عنوان پسران و دختران خدا در نظر گرفته شده ایم که ما را به بیرون از دنیا خوانده است و به ما پیشنهاد سعادت توسط پسرش را داده است.

ببینید پدر چه محبتی به ما ارزانی داشته است تا فرزندان خدا خوانده شویم! و چنین نیز هستیم! از همین روست که دنیا ما را نمی‌شناسد، چرا که او را شناخت. ای عزیزان، اینک فرزندان خداییم، ولی آنچه خواهیم بود هنوز آشکار نشده است. اما می‌دانیم آنگاه که او ظهور کند، مانند او خواهیم بود، چون او را چنانچه هست خواهیم دید. (اول یوحنا 3: 1-3)

این آیات برای من تقریباً واضح هستند. در حال حاضر ما فرزندان خدا هستیم و این رابطه ای بر اساس محبت، نه ترس است. ما ارزش محبت را داریم (محبوب به این معنی است).

خدا محبت است و کسی که در محبت ساکن است، در خدا ساکن است و خدا در او. محبت این چنین در میان ما به کمال رسیده است تا در روز داور اطمینان داشته باشیم، زیرا ما در این دنیا همان گونه ایم که او هست. در محبت ترس نیست، بلکه محبت کامل ترس را بیرون می‌راند، زیرا ترس از مکافات سرچشمه می‌گیرد و کسی که می‌ترسد، در محبت به کمال نرسیده است. ما محبت می‌کنیم زیرا او نخست ما را محبت کرد. (اول یوحنا 4: 16-19)

این آیه جواب همه پرسش‌های مرا داد. برای من این یک کشف اساسی بود. طرح و هدف خداوند برپایه ترس ساخته نشد- محبت خدا، ترس را بیرون می‌راند. در محبت، ترسی وجود ندارد. محبت عالی ترس را بیرون می‌اندازد. اصل خدا بر ترس نیست. خدا محبت است! این خداست که از ما می‌خواهد او را پدر بنامیم. محبت در ما کامل شده است که ممکن است ما در روز قضاوت اعتماد نفس

داشته باشیم. پس اگر ما در محبت قدم نهیم، این رابطه دو طرفه، ترس را بیرون ببرد. و این محبت اول از جانب خدا به سوی ما آمده است. ما محبت می کنیم زیرا او، اول به ما محبت کرد.

اما ما پیاده روی کرده ایم با همه پستی و بلندی هایش، پس می توانیم به خدا نزدیکتر شویم. و اینگونه است که محبت کامل شده است. زندگی اتفاق افتاد و ما از تجارب که داشتیم، یاد گرفتیم. و این یادگیری ما را به رابطه ای نزدیکتر به خدا می آورد.

به عنوان پدر، من خیلی از کامل بودن دورم، اما من بهترینم را انجام می دهم. ما تلاش کرده ایم برای توسعه یک رابطه با فرزندانمان در جایی که آنها بتوانند با ما درباره هر چیزی صحبت، بدون اینکه احساس ملامت کنند. مثلاً، اینکه ما را نا امید کردند. آیا قطعاً این الگویی است؟ وقتی من در دعا به خدا رسیدم، آیا چیزی وجود دارد که من نتوانم در موردش بحث کنم؟ به عنوان فرزند خدا، بهترین تلاشم را می کنم. همیشه موفق نمی شوم اما من می دانم پدرم آماده گوش دادن است.

به عنوان پدر، آیا چیزی وجود دارد که من نتوانم آنرا ببخشم؟ آیا چیزی وجود دارد که من مشتاق به ببخشش آن نباشم؟ دوباره پژوهاک وجود دارد. اگر فرزند من متاسف است، پس آنها بخشیده شده اند. درست مانند اینکه هرگز اتفاق نیفتاده است.

من فرزند خدا هستم. در مزامیر 139 می گوید:

تورا سپاس می گویم، زیرا عجیب و مهیب ساخته شده ام. (مزامیر 139: 14)

خدا عاشق من است. چه چیزی من می توانم در عوض آن ارائه دهم؟ تمام کاری که من می توانم انجام دهم، شگفت زده شدن است که خالق هستی مرا خوانده است و من نیز هم عاشق او باشم. کاری نیست که من بتوانم برای بدست آوردن محبت پدرم انجام دهم. این قبلاً داده شده است. کاری که می توانم بکنم این است که سپاس گذار باشم.

زیرا به فیض و از راه ایمان نجات یافته اید، این از خودتان نیست، بلکه عطای خداست. (افسیان 2: 8)

آیا چیزی وجود دارد که من برای فرزندانم انجام نخواهم داد؟ نه! آیا چیزی وجود دارد که آنها بتوانند برای بدست آوردن محبت من انجام دهند؟ نه! اما علی رغم این، محبت من رشد می کند در حالی که آنها زندگی خودشان را می کنند. عشق من برای فرزندانم نا محدود است. زیرا آنها فرزندان من هستند. و من هر کاری برای آنها می کنم. قطعاً این طوری است که خدا ما را می بیند؟

اما خدا محبت خود را به ما این گونه ثابت کرد که وقتی ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد. پس چقدر بیشتر، اکنون که توسط خون او پارسا شمرده شده ایم، به واسطه او از غضب نجات خواهیم یافت. (رومیان 5: 8-9)

آیا این فوق العاده نیست؟ خدا اجازه می دهد پسرش برای ما بمیرد تا به ما نشان دهد چقدر عاشق ما است. و از طریق خون مسیح ما از هر چیزی بخشیده شده ایم. ما بی گناهییم. و اگر ما بی گناهییم این قابل برگشت نیست. می توانید آشفتگی در خانواده ام را تصور کنید، اگر برای عوض کردن نظرم تنها یک فرزندم را ببخشم؟ این همه اطمینانی که فرزندانم به من دارند را از بین می برد.

من تصمیم گرفتم تعمید شوم و الان من یک فرزند برای خدا هستم. این نبرد جسم در مقابل معنویت در ذهنم ایجاد می کند. میدانم چطور باید باشم، اما مواقعی هست جایی که نگاهم را از خدا بر می دارم. آیا این به معنای شکست برای من است؟

در رومیان 7: 13-23 پولس تلاش فرزند خدا علیه گناه را شرح می دهد. "ما می دانیم که شریعت روحانی است، اما من انسانی نفسانی ام و همچون برده به گناه فروخته شده ام" در آیه 14 او می گوید. در آخر فصل او با ناامیدی فریاد سر می دهد که او مرد ضعیفی است و درخواست می کند چه کسی او را رها خواهد ساخت؟

او می تواند به عنوان مردی نا امید و گم شده دیده شود. اما البته این در مجموع منطقی به نظر می رسند. او خدا را از طریق مسیح شکر می کند، که او از راه ایمان نجات پیدا کرد و فصل را با این تمام می کند:

باری، من با ذهن خود شریعت خدا را بندگی میکنم، اما با نفس خود قانون گناه را. (رومیان 7: 25)
باور دارم که همه کسانی که خدا را از طریق مسیح دنبال می کنند در این نبرد سهیم اند. اگر اینطور باشد، آیه بعدی در رومیان 8 برای ما اعمال می شود.

پس اکنون برای آنان که در مسیح عیسی هستند، دیگر هیچ محکومیتی نیست، زیرا در مسیح عیسی، قانون روح حیات مرا از قانون گناه و مرگ آزاد کرد، چون آنچه شریعت قادر به انجامش نبود، از آنرو که به سبب انسان نفسانی ناتوان بود، خدا به انجام رسانید. او پسر خود را به شباهت انسان گناهکار فرستاد تا قربانی گناه باشد، و بدین سان در پیکری بشری، حکم محکومیت گناه را اجرا خواهد کرد.

(رومیان 8: 1-4)

زمانی که برای اولین بار رومیان 8: 1 را دیدم -وقتی واقعا آن را دیدم- احساس کردم چشمانم باز شدند. من در نام مسیح زنده ام و توسط پدرم آزاده شده ام. و اگرچه دوران کامل بودن هستم، با رحمت خدا من قادرم هستم به دنبال روح قدم بگذارم (اما هنوز با جسم/بشریت در نبردم). و به خاطر این نبرد، آیه 9 به من و شما اعمال می شود.

اما شما نه در حاکمیت نفس، بلکه در حاکمیت روح قرار دارید، البته اگر روح خدا در شما ساکن باشد. و اگر کسی روح مسیح را نداشته باشد، او از آن من نیست. (رومیان 8: 9)

و اگر ما می جنگیم پس او، پدرمان است و ما فرزندان او هستیم.

زیرا آنان که از روح خدا هدایت می شوند، پسران خداوند. چرا که شما روح بندگی را نیافته اید تا باز ترسان باشید، بلکه روح پسر خواندگی را یافته اید که به واسطه آن ندا در می دهیم: "اب، پدر!"

(رومیان 8: 14-15)

این ترس کجاست؟ ابا یک عنوان فوق العاده صمیمی است. به انگلیسی بابا (Dad) نزدیکتر است. در دنیا سه نفر وجود دارند که من را به این نام صدا می زنند. ما به این سطح نزدیکی به خدا دعوت شده ایم.

"نترس" این مفهومی است که کل انجیل را در بر می گیرد. این به ابراهیم، اسحاق و یعقوب و وارثان عهد... گفته شد. چقدر به شما می گوید؟

در انجیل چندین فرد، گروه این عبارت "نترس" را می شنوند؟ 1-یوسف 2-مریم 3-شاگردان 4-مریم مجدلیه 5- زکریا 6-چوپانان 7- زنی که مسئله خون داشت. این به هفت فرد یا گروه در انجیل گفته شد. هشتمین بار، پولس در اعمال رسولان به وقوع پیوست. پولس(در این مرحله به نام سائول شناخته شده است)کسی که آزار و اذیت مسیحیان را ماموریت خویش ساخت، شنید خود مسیح می گوید، "نترس."

قطعا اگر یک نفر باید از خدا بترسد، این سائول بود. این مردی بود که ایستاد و سنگ زدن استفان را تا مرگ نگاه کرد. و این مرد، پولس، کسی است که محبوب خدا شد. پولس کسی که قادر به نوشتن رومیان بود و می گوید، محکومیتی برای پیروان عیسی مسیح وجود ندارد.

چون او را دیدم همچون مرده پیش پاهایش افتادم. اما او دست راستش را بر من نهاد و گفت: "بیم مدار، من اولم و من آخر. و من آن که زنده اوست. مرده بودم، اما اینک ببین که زنده جاویدم ..."

(مکاشفه : 1 : 17-18)

زمانی که قبل از مسیح بایستم، من بر روی زانوهایم خواهم افتاد و خواهم لرزید. نه برای اینکه می ترسم اما ترجیحا برای اینکه این فرد برای من مرد. تصور کنید قادر به دیدن مسیح، حضورا باشید. بعضی وقتها متعجبم که چه چیزی خواهم گفت. مهم تر از این چه چیزی او خواهد گفت – او مرا بعد از همه اینها می شناسد. اما، من یک چیز را می دانم. در رحمتش، مرا محکوم یا تنبیه نخواهد کرد یا اینکه به من بگوید من ارزش پادشاهی اش را ندارم.

او دستانش را به دستام خواهد رسانید و می گوید، "نترس."